

عاشق واقعی کیست

پرستو جنگوک

عاشق

مارگریت دوراس

ترجمه: قاسم رویین

انتشارات نیلوفر | ۱۳۷۶



می‌گذرد، بلکه از این قالب‌های قراردادی هم، که برای تمایز جنسیت او بنیان نهاده شده‌اند، گذر می‌کند. تصویر اولیه‌ای از مجموعه‌ای درهم از ناهماهنگی‌ها است: کمربند چرمی قهوه‌ای مستعمل برادر، کفش‌های طلایی پاشنه بلند و لباس ابریشمی کهنه و نخ‌نمای مادر را برتن دارد، کمربند چرم مرغوب را با کفش‌های جلف و پر زرق و برق و لباس‌های زنانه را با لباس‌های مردانه درهم می‌آمیزد. دوراس برای گذر از مرز "جنسیت" همه چیز را به همین جا ختم نمی‌کند، بلکه گامی فراتر می‌نهد: "چیزی که در آن روز در سر و وضع این دخترک عجیب می‌نمود، آن کفش نبود، غیرعادی اما در آن روز شاپویی مردانه لبه پهنی بود که دخترک بر سر داشت. شاپویی از ماهوت نرم، صورتی رنگ، نوار پهن مشکی." ص ۱۵.

شاپو که کلاهی مردانه است در اینجا با رنگ صورتی که رنگی است زنانه، آمیخته می‌شود. همان‌گونه که خود دوراس می‌گوید: "تناقض مسلم تصویر در همین کلاه نهفته بود" ص ۱۵.

البته در این جا کلاه چیزی فراتر از یک لباس مردانه صرف است. کلاه در این جا نشان مردانگی این دختر کوچک است. او چنین ادامه می‌دهد: "اگر درست به یادمانده باشد، من آن شاپویی ماهوتی را محض امتحان و برای خنده بر سرم گذاشتم، همین طوری. بعد که خودم را در آینه فروشنده نگاه کردم، دیدم که تکیدگی اندام لاغر، این تصور دوران کودکی به چیز دیگری مبدل

دو شخصیت اصلی "عاشق" افرادی بدون نام هستند. دوراس قهرمانان داستانش را از میان افراد بدون نام انتخاب می‌کند؛ بدین‌گونه اولاً از فردیت و محدودیت‌های فرهنگی گذر می‌کند، ثانیاً مسایل کلی‌ای را، که دربرگیرنده این محدودیت‌ها و مرزبندی‌ها هستند، به زیر سؤال می‌برد. "عاشق" به آسانی تمامی استانداردهای قراردادی وضع شده در مسایلی چون طبقه اجتماعی، نژاد و جنسیت را نقض می‌کند و آن‌ها را واژگون جلوه می‌دهد تا عمداً ماهیت این مقولات را زیر سؤال برد. دوراس هم‌زمان به تمام این امور و مقولات قراردادی می‌تازد و با "جنسیت" آغاز می‌کند که مبدأ و منشأ تمامی دوگانگی‌ها است. فریود چنین می‌گوید: "هنگامی که نخستین بار به موجودی بشری برمی‌خورید، نخستین مسأله‌ای که در ذهنتان حلاجی می‌شود، جنسیت اوست. ابتدا از خود می‌پرسید: مرد یا زن؟ و البته به‌سادگی می‌توانید این سؤال خود را پاسخ گوید: از این رو جنسیت ابتدایی‌ترین وجه تمایز و قطبش در مسأله فرهنگ و هویت است." دخترک و عاشق او عمداً هویتی محو و مبهم و در عین حال پیچیده دارند. آن دو از مرزها گذشته، قوانین قراردادی را در هم شکسته و از قالب‌های سنتی موجود پا فراتر نهاده‌اند؛ به گونه‌ای که جنسیت آن‌ها در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد.

توصیف اولیه‌ی راوی از جوانی‌اش با گذر از رود — در حالی که سوار بر کرجی است — آغاز می‌شود. برشمردن وقایع نیز از شرح لباس دخترک: پوششی عجیب با شاپویی مردانه شروع می‌شود. بدین ترتیب دوراس مرزها را درهم می‌شکند: دخترک نه تنها از رودخانه

شده بود، آن موجود ناسوده و دست پخت طبیعت به کلی عوض شده بود، موجودی متفاوت از آنچه در گذشته بود و حالا به صورت نمونه درآمده بود، نمونه‌ای روح‌بخش. بعد هم ناگهان خواهان پیدا کرد. یکباره خودم را آدم دیگری یافته بودم، مثل اینکه کسی دیگری را بیرون از خودم، در آینه، می‌دیدم.

موجودی که در معرض دید همگان قرار می‌گرفت، بیرون از خانه و در معرض دید همگان در ازدحام شهرها، جاده‌ها و در معرض اشتیاق. شاپو از آن من می‌شود. هیچ وقت آن را از خودم دور نمی‌کنم. همین را دارم. این شاپویی که مرا به کلی تابع خودش می‌کند و هیچوقت از خودم دورش نمی‌کنم. صص ۱۵ و ۱۶

دخترک کلاه را مهم‌ترین چیزی می‌داند که تا به حال داشته است. او فهمیده است که بدون کلاه کامل نیست. کلاه سند هویت او است. او می‌گوید: "در مورد کفش هم قضیه به همین صورت است، اما نه به اندازه شاپو... این کفش با شاپو تناقض دارد، شاپو هم با این اندام نحیف تناقض دارد." ص ۱۶

دخترک تناقض را در جامه خود درمی‌یابد و آن را به عنوانی جزئی از ماهیت وجودی خود می‌پذیرد؛ همچون حقی برای خود. او شاپو را همه جا بر سر دارد؛ هر جا که می‌رود.

عاشق چینی دختر، که دوازده سال از او بزرگ‌تر است، همانند خودش مایه‌هایی از جنس مخالف را همراه دارد، البته بدیهی است که خود او چنین تصویری از خودش ندارد. دوراس ویژگی‌های فیزیکی زنانه او را چنین تصویر می‌کند: "پوستی به غایت نرم، اندامی لاغر، ضعیف و کم‌غصه، گویی بیماری سختی را پشت سر گذاشته، یا دوران نقاهت را می‌گذراند. پوستی صاف و ظریف و کم‌مو، گویی از مردانگی فقط نامی دارد و بس." ص ۴۰. جنبه دیگری از شخصیت او خوش‌پوشی است. دخترک در باره او چنین می‌گوید: "سیگار انگلیسی‌اش خوش‌بو است، خوش‌عطر است، عطر عسل را دارد. پوست تنش بوی تند ابریشم گرفته است، بوی ابریشم، طراوت ابریشم خام، بوی زر و سیم. آدم دلپذیری است." ص ۴۴

دوگانگی جنسیتی این دو عاشق تنها در ظاهر آن‌ها خلاصه نمی‌شود. این دو در طول داستان بارها و بارها رفتار و احساس

جنس مخالف را از خود نشان می‌دهند. دخترک شخصیتی است قوی و مستقل که قادر است به تنهایی تصمیم بگیرد و برخلاف سن کم، کاملاً بر روابط خود با مرد چینی تسلط دارد، تقریباً بر احساسات خود غالب است - درست برخلاف آنچه در دیگر زن داستان می‌بینیم - و هیچگاه به مرد چینی اجازه نمی‌دهد به او دست یابد. دخترک از زمان نخستین برخوردشان هنگام عبور از رودخانه، می‌داند که می‌تواند بر این مرد برتری یابد و مرد نیز می‌ترسد به او نزدیک شود: "دختر این چیزها را از همان لحظه نخست می‌فهمد، می‌داند که مرد بازیچه دست اوست، همانطور که اگر موردی پیش می‌آمد مردان دیگری هم بازیچه دست او می‌شدند" ص ۳۷.

او هنگامی که مرد می‌گوید که دیوانه‌وار دوستش دارد، چیزی نمی‌گوید و پاسخی نمی‌دهد، چرا که می‌پندارد او تنها اسیر و بازیچه احساسات خود است و هیچگاه حاضر نیست، به خاطر او به کار مهمی دست بزند. او می‌تواند بگوید که دوستش ندارد، ولی چیزی نمی‌گوید. ناگهان در یک لحظه احساس می‌کند که مرد او را نمی‌شناسد، که هیچ وقت او را نخواهد شناخت، اصولاً نمی‌تواند به این تباهی پی ببرد و برای دست یافتن به او چنین راه پرپیچ و خمی را طی کند، "نه، هیچ‌وقت قادر به چنین کاری نیست" ص ۳۹.

این دو تقریباً در تمام مسایل نقطه مقابل هم هستند. دخترک به این نکته اشاره می‌کند که مرد قادر نیست او را برخلاف میل پدرش دوست بدارد و در همان زمان به قدرت خود اشاره می‌کند که چگونه توانسته است درست علی‌رغم ممانعت مادر از بودن با مرد چینی، همچنان مستقل تصمیم بگیرد.

دختر به مرد همچون موجودی ضعیف - چون یک زن - نگاه می‌کند؛ در حالی که خود را دارای قدرتی مردانه می‌پندارد که می‌تواند تمام موانع را از سر راه خویش بردارد. دختر خواسته نمایشی مادر مبنی بر قطع رابطه با مرد چینی را نمی‌پذیرد، همچنین از پذیرفتن خواسته دیگر مادر مبنی بر ادامه تحصیل در رشته ریاضیات سرباز می‌زند و آگاهانه و مستقل درباره آینده خود تصمیم می‌گیرد. او قاطعانه می‌خواهد که نویسنده شود. مادر ضمن صحبت با مدیر شبانه روزی محل تحصیل او چنین می‌گوید:

او بچه آزاده‌ای است. در غیر این صورت خودش را گم و گور می‌کند، خود من هم که مادرش هستم نمی‌توانم جلو این کار را بگیرم، اگر بخواهم ننگش دارم باید آزادش بگذارم. ص ۷۳

روی دیگر سکه، عاشق چینی است که هرگز نمی‌تواند از نفوذ پدر خود رهایی یابد. او اسیر و گرفتار عقاید سنتی پدر است و چونان دختری که در صورت ازدواج با مرد مورد علاقه خویش از جهیزیه محروم می‌شود، حق انتخاب ندارد. مرد ۲۷ ساله چینی اسیر و بنده خواسته‌های پدر ولی دختر مالک آینده خود است. بدین ترتیب دوراس تمامی مرزبندی‌های جنسیت را در هم می‌شکند و "جنس سوم" را معرفی می‌کند. در اینجا است که پرسش فروید "مرد یا زن؟" بی‌جواب می‌ماند. این دوگانگی علاوه بر جنسیت در تمامی مسایل دیگر از جمله هویت، فرهنگ، طبقه، نژاد و حتا سن نیز به تصویر کشیده می‌شود.

دوراس در اینجا کل سیستم طبقاتی را به زیر سؤال می‌برد، چرا که همیشه فرض معمولی وجود دارد که بتواند مرزها را درهم بشکند. این دو عاشق "محض" را نفی می‌کنند و همیشه جایی برای "اما" باقی می‌گذارند. به عنوان مثال دخترک سفید اما بسیار نحیف است؛ در عوض عاشق چینی سالم اما چینی است. دختر زن است اما قوی، عاشق مرد است اما ضعیف، دخترک بسیار جوان اما مستقل است و آزاد. مرد بزرگ‌تر است، اما وابسته به پدر. این اماها جامعه‌ای را برای ما تصویر می‌کنند که اسیر سیستم طبقاتی است و عادت دارد برای هر چیز مرز مشخصی تعیین کند و همه چیز را در چهارچوب قرار دهد. جامعه‌ای که می‌بندارد هر شق سومی خارج از محدوده تعیین شده و قالب کلیشه‌ای خطرناک است، چرا که اصل سیستم طبقاتی را به زیر سؤال می‌برد. مثال دیگر مادر و پسر بزرگ‌تر او هستند. آن‌ها به گذشته‌ای تعلق دارند که دخترک و مرد چینی خواستار ویرانی آن هستند. مادر و پسر در بطن این دوگانگی‌ها زندگی می‌کنند و سخت در تلاشند تا این تضادها و دوگانگی‌ها را جاودانه سازند؛ در حالی که از سوی دیگر هدف همه آن‌ها واقع می‌شود. از آن‌ها می‌توانیم با عنوان "عشاق دست دوم" این داستان یاد کنیم. اما رابطه آن‌ها رنگ و بویی متفاوت از رابطه عشاق اصلی جریان دارا است.

برادر بزرگ‌تر مثال بارز و سمبل مرد سالاری و دیکتاتوری است. او

دائماً در تقلا است تا اختیار تام مسایل و اشیای پیرامون را در دست بگیرد. همان‌گونه که هنگام غذا خوردن با خانواده مدام حرکات خواهر و برادر کوچک‌تر را می‌پاید. او همواره به برادر کوچک‌تر یادآوری می‌کند که تکه‌های بزرگ‌تر گوشت از برای او است؛ چیزی که هرگز نباید فراموش شود. در جای دیگر زمانی که دختر علت این مسأله را از او می‌پرسد، به راحتی پاسخ می‌دهد: "همین است که هست." و در این جا دوباره پی می‌بریم که دختر تمامی نظام چهارچوب‌ها و مرزبندی‌ها را به زیر سؤال می‌برد؛ در حالی که برادر بزرگ‌تر، خود نمادی است از یک چهارچوب.

برادر بزرگ‌تر خصلت‌های متفی بی‌شماری دارد که اغلب به جنسیت او وابسته است. او از لحاظ فیزیکی قوی است و از این قدرت جسمانی در جهت کسب منافع خود بهره می‌جوید. اگر برادر کوچک‌تر سخن او را، مبنی بر مالکیت تام تکه‌های بزرگ‌تر گوشت نپذیرد، البته او با مشت‌های خود پاسخ خواهد داد، اما این بیش‌تر از آن‌که نشانگر قدرت واقعی او باشد ناشی از موقعیتی است که برای خود تصویر کرده است.

مادر نقش عمده‌ای در شکل‌گیری شخصیت برادر بزرگ‌تر دارد. مادر در محدوده کدگذاری‌ها و چهارچوب‌های فرهنگی بزرگ شده است و خود نیز با تربیت فرزندانش مطابق این سیستم، بار دیگر این قالب‌ها را تقویت کرده است. این مسأله ریشه در دوران کودکی مادر دارد، چرا که او چنین الگوی مردسالاری را در برادران خود دیده است و همچنین (همچنان) می‌کوشد تا این قالب‌ها را سینه به سینه حفظ کند و به همین دلیل به فرزند ارشد امتیازهای بی‌موردی می‌دهد. دخترک چنین می‌گوید: **اگر اشتباه نکم مادرم فقط در مورد فرزند ارشدش می‌گفت: فرزندم، گاهی اوقات هم با همین اسم صدايش می‌کرد. به دو فرزند دیگرش می‌گفت بچه‌ها.**

علی‌رغم تمام عیوب و لغزش‌های برادر بزرگ‌تر، مادر چنین می‌گوید: اگر چنین راهی را در پیش گرفته دلیش این است که از دیگر فرزندانش باهوشت‌تر، هنرمندتر و حساس‌تر است. ص ۸۱

مادر بدون خستگی کار می‌کند تا زندگی این فرزند ارشد را تأمین کند و او بسان انگلی به تمام سرمایه مادری چسبیده است. مادر برایش خانه‌ای می‌خرد، اما او یک شبه همه چیز را حراج می‌کند و پول خود را در قمارخانه می‌بازد و ثروت مادری را بر باد می‌دهد.

مادر اینجا مطمئناً در ایجاد یک سیستم مردسالاری نقش عمده‌ای ایفا می‌کند که بدون او این سیستم نیز البته خاتمه خواهد یافت. دختر می‌گوید: مادرم هنوز، به خاطر او، خواهان زنده‌بودن است، می‌خواهد که او همچنان قوت و غذا داشته باشد، جایش گرم باشد و بشنود که کسی به اسم صدایش می‌زند. ص ۷۷

مادر تا لحظه مرگ او را حمایت می‌کند. پس از مادر نیز او سهم ارث خواهر را غصب می‌کند؛ اما به سرعت تمام ماترک مادر را از دست می‌دهد. بدین‌گونه او نماینده این سیستم کلیشه‌ای است که در آن مرد مالکیت را از دست زن تصاحب می‌کند؛ او هم مال مادر را تیه می‌کند و هم سهم خواهر را. اما مرگ مادر نقطه پایانی است به ددمنشی او؛ مجبور می‌شود برای نخستین بار کاری برای خود دست و پا کند و این مثال جالبی است از سرنوشت یک مرد دیکتاتور سلطه‌جو، هنگامی که منبع تغذیه‌کننده خود، یعنی زن، را از دست می‌دهد. او مدت کوتاهی پس از مادر، از دنیا می‌رود و در کنار مادر - عاشق ابدی خود - به خاک سپرده می‌شود.

"مادر وصیت کرده بود این فرزند را در کنار او دفن کنند، در منطقه لوآن. اینکه دقیقاً کجا و در کدام گورستان نمی‌دانم. ولی می‌دانم که هر دو در گورند، بله، هر دوشان، شکوه چنین تصویری دور از تصور است." ص ۸۲.

و چنین است که زمانی که دخترک و عاشق چینی سرانجام به دلیل قالب‌هایی که زندگی آن‌ها را تهدید می‌کند، از هم جدا می‌شوند، همین قالب‌ها به زوج دیگر ماجرا یعنی مادر و برادر بزرگ‌تر اجازه می‌دهند که همچنان و تا ابد در کار یکدیگر در گور بمانند.

زمانی که دختر مرد چینی را به خانواده‌اش معرفی می‌کند، تکلیف او به روشنی مشخص است. آن‌ها تا زمانی به او علاقه دارند که بتوانند آن‌چه را می‌خواهند از او بگیرند. آن‌ها تمایل ندارند با او صحبت کنند. "بدون هیچ تشکری از جانب هیچ کس، کسی از ضیافت شام قدردانی نمی‌کند. نه سلام نه احوالپرسی و نه حتی بدرودی. حرفی بیمنان ردوبدل نمی‌شود، ابدأ ص ۵۳.

قالب‌ها و کدبندی‌ها هرگز حضور "دیگری" را درک نمی‌کنند. در این‌جا برادر بزرگ‌تر است که به مادر و خواهر و برادر کوچک‌تر خط می‌دهد که در برابر این عاشق چینی چگونه باید رفتار کنند و

بدین‌گونه باز بر قدرت خود صحنه می‌گذارد. برادر کوچک‌تر هم، که البته فردی حساس و عاطفی است، از برادر بزرگ‌تر تقلید می‌کند و با عاشق چینی سخنی نمی‌گوید؛ اما این رفتار صرفاً تقلیدی است از فرزند ارشد.

زمانی که مسأله رابطه دخترک با مرد چینی رو می‌شود، مادر شروع می‌کند به بدرفتاری با دختر و به دنبال آن تفحص در مسایل خصوصی او. مادر بارها و بارها دختر را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد و او را در اتاقی به زنجیر می‌بندد. در این‌جا برادر بزرگ‌تر نیز به حمایت از مادر می‌پردازد و رفتار او را کاملاً تأیید می‌کند. مادر، علی‌رغم تمام این برخوردها، در نهان دخترک را تحسین می‌کند؛ چرا که می‌بیند او این قدرت را دارد که با این سیستم قالبی مبارزه کند، مسأله‌ای که خود او همواره در آن احساس عجز می‌کرده است. این به آن معنا نیست که او از این موضوع ناراحت است؛ بلکه او تا اندازه‌ای به دختر حسادت می‌کند. مادر درمی‌یابد که او خود سالیان سال اسیر این سیستم بوده و هیچگاه معنای لذت را درک نکرده است.

در خلال آخرین پاراگراف، مرد چینی باز هم در تضاد با دخترک سفیدپوست است. او همچنان آن قدر ضعیف است که نمی‌تواند مرزها را درهم شکسته، قالب‌ها را فرو ریزد. "می‌فهمم که جسارت آن را ندارد تا مرا به جای پدرش دوست بدارد، مرا برگزیند و با من زندگی کند. اغلب از این که می‌بیند آن قدرها عاشق نیست تا بتواند بر هراس غلبه کند می‌گیرد، تهورش در وجود من خلاصه می‌شود و حقارتش در ثروت پدرش." ص ۵۲

او سرسپرده و تسلیم پدر است و این بر ضعف او صحنه می‌گذارد. او آن قدر شخصیت قوی‌ای ندارد که بتواند در این مرحله کاملاً پیش رود و نمی‌تواند به خوشبختی، که درست روبه‌روی او ایستاده است، چنگ بیندازد.

عنوان این کتاب - عاشق - ظاهراً نامی است برای مرد چینی، اما می‌تواند کنایه‌ای باشد از تنها شخصیت قوی و مستقل داستان - دخترک نحیف - که نهایتاً توانست با قدرت و ثبات تصمیم خود تمامی قالب‌ها را دور بریزد و به آن‌چه خواسته واقعی‌اش بود - نویسنده‌گی - دست یابد.